



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۶/۰۴

محمد ولی آریا

ستیر و تایپ در فلسفه اندیشه، نه اندیشمند

قسمت پنجم

خوانندگان گرامی، به علت آن که این آخرین صحبت این نویسنده خواهد بود در بحثی که چنین به بیراهه کشانده شده و در غبار محک قضاوت راه گم کرده است، بنابراین تمنای من از شما آنست که اگر نسبتاً طولانی هم شده، آنرا با حوصله مندی بپذیرید. نخستین دلیل اختتام چنین صحبتی آن است، که آقای سدید با یک خشم و انتقام انباشته مزمن، به تمسخر و تخریف مقدسات و ارزشهای کتله های وسیع انسانی پرداخته و کوشیده است با نقل قول های سر و پا کنده و توجیهات خود ساخته ای از متون دینی، چون خدای خشم و خدای نفرت و خدای انتقام و جنگ و آتش و غضب، ادعای خویش را در دین ستیزی مسجل کند. بخصوص که به نزاع لفظی اسپینوزا با کدام کیشش، استناد جسته که نه خیر اسپینوزا در اعتراض بر عقاید دیگران با اخلاق و با تهذیب نبود، و با این برهان برای خویش چراغ سیزی را روشن کرده تا در جاده دین ستیزی خشم ناک، عراده برهان خویش را بی پروا براند، و برایش فرق نمی کند که چقدر از انسان های معصوم و مؤمن در کنار این جاده خاک آلود منطق، مجروح و زخمی می شوند، صرفاً این عراده باید به سرای «هیچی و پوچی» برسد و فراموش می کند که یکبار، چون «پروتا گوراس» شکاک، انسان را معیار همه چیز می پندارد؛ مگر در جای دیگر حرمتی به این انسان قایل نیست، یا آن که در دید وی همه انسان ها، انسان نیستند، زیرا همه چون او نمی اندیشند. اگر ادعا چنین است که آنچه را گفته است، حقیقت تلخ و کوبنده و زنده است، آیا با لمیدن بر اگنوستیسم (ندانم کاری) از کدام حقیقت نا دانسته صحبت شده می تواند؟ این دلیل نخستین است که این نویسنده می خواهد از چنین تاخت و تاز بی پروا جلو بگیرد.

دو مین دلیل بر پایان بردن این صحبت، فقدان معیار قضاوت است که آشکار می سازد این صحبت با پریدن از یک شاخ به شاخ دیگر، به دو گونگی معیار مواجه است که نمی گذارد عقل و وجدان بر محکی ثابت حکمیت کند، چه آقای سدید وقتی اندیشه و اندیشمندی را در غرب تجلیل و توصیف می کند و تمام مظاهر رشد و انکشاف ساینس و تکنالوژی و بهبود حیات و ارتقای تمدن غرب را چون ثمر اندیشه و اندیشه، بر پای معقولیت اندیشمندی به گونه خویش می نویسد؛ اما زمانیکه از جنگ و خون ریزی و بردگی و اره کردن و به آتش افگندن انسان حرف می زند، که هشتاد فیصد آن محصول حرص و آز و ستم گری استعمار و بهره کشی استثماری و قدرت طلبی همان غرب است، آنگاه همه نا بکاری ها را با انحراف حقایق و بر خلاف واقعیت، بر پای دین و ایمان غرب، مهر و تاپه می کند و اندیشه و تمدن غرب را در محکمه منطق خویش برائت می دهد. این است دو گونگی معیار قضاوت و اغتشاش اندیشه.

دلیل عمده و نهائی ای که این نویسنده می خواهد دیگر بر این بیراهه گام نگذارد این است که آقای سدید به همان جاده ای که خود برگزیده است، چنان به سرعت و شتاب روان است و یکبار به عقب نگاه نمیکند که فراموش کرده است و یا می خواهد اغفال ورزد که از کجا و برای چه مقصدی این بحث آغاز شده است و علت اصلی و هدف نهائی کدام بوده است.

که باید بار دیگر تفهیم کرد که این بحث از آنجا آغاز شده است که آقای بارز صحبتی را در تردید دین، با این محتوا که دین ورزی عامل انقیاد و سلب آزادی و ترس و بیم است آغاز کرد و در متن آن از قول متفکرینی که فکر می کرد خدا شناس و دین ستیزه هستند، وجیزه هائی را بر گزید که این نویسنده را به تأمل واداشت و دریافتم که نه تنها آن وجیزه ها در یک بینش عمیق، مبرهن و مستدل نیستند؛ بلکه حتی دو نفر از متفکرینی که به این جدال کشانده شده اند اصلاً برای این شهادت در محکمه ای که «ایوان گی بو» و آقایان بارز و سدید دایر کرده اند، حاضر نیستند، که یکی از آن دو نفر اسپینوزا بود که ادعا شده بود دین ستیز و خدا شناس است و خدا و جهان برای او همان طبیعت مادی است؛ اما وقتی به افکار و آثار او پرداختم دریافتم که دین ورز نبود و محتویات کتب دینی یهود را با عقل خویش متناسب نیافت؛ اما خدا شناس بود و خدا را به وحدانیت میشناخت و وجود او را بر اساس علم و منطق خویش قابل اثبات میپنداشت. وقتی آقای سدید در هموائی آقای بارز دید که این شاهد خدا شناسی ایشان، خدا شناس است، با چرخشی در استدلال، ادعا کرد که خدای اسپینوزا صرفاً خدای خودش بوده و هرکسیکه خدای واحد را میشناسد و میپرستد، هدف او خدای شخص خودش است، و خدای اسپینوزا خدای عشق و محبت است و خدای دین خدای خشم و انتقام. این دلیل دیگری است در خاتمه بخشیدن باین بحث که این نویسنده قادر نخواهد بود دیگر در این بحر طوفانی «هردم خیالی»، ماهی های تناقضات را دنبال کند.

برای این نویسنده تائید و یا تردید افکار اسپینوزا واجد اهمیت اساسی نیست. چه اگر اسپینوزا خدا شناس هم میبود و دین را عامل ترس و بیم غیر معقول میخواند که آقای بارز آنرا پیش کشیده بود، باز هم این نویسنده، چنین تفکر را فاقد منطق می شناختم. چنانچه استدلال و برهان او را در تردید مجازات و مکافات اخروی، مبرهن و منطقی نمی یابم. ونظریه جبر فلسفی او را در تردید اختیار، در عمل موجد یک تصور اجتماعی و سیاسی ناگوار، وخیم و حتی فاقد مفهوم عدالت میدانم.

وقتی ما از فرا گیری اندیشه ها برای کسب مهارت در اندیشیدن حرف می زنیم، نخست باید آن اندیشه و ریشه و عوامل مؤثر بر آنرا دریابیم. به عبارت دیگر اگر ما اندیشه دیگران چون ابزار کار ذهن خود استفاده می کنیم باید نخست استفاده از این ابزار را بدانیم. این ابزار آن است که باید اولاً یک اندیشمند را بشناسیم و بعداً افکار او را عمیقاً بررسی کنیم. وقتی اندیشه و علل اندیشه او را دریافتیم، این جا است که ما می توانیم براندیشه های آن متفکر بیندیشیم و خوبستن را اندیشمندی بیاموزیم. هرگاه در تمام موارد، چه فلسفی چه علمی و چه دینی اگر ما خود می توانیم تمام این ابزار اندیشیدن را داشته باشیم، نعمتی است؛ ولی اگر این ابزار را نداشته باشیم و به خصوص در مورد متفکری چون اسپینوزا که افکارش یا به علت عمق و پیچیدگی مسئله، و یا به دلیل آن که تفکر او برای هر ذهنی روشن نیست، در این صورت نباید شاهفرد ها را از هر جای جمع آوری کرد. بلکه باید به کسانی که بر اساس تخصص و مهارت میتوانند این افکار را بگشایند، گوش داد، که مشکل آقای سدید همین چین از هر چمن سمنی است و همان است که اسپینوزا گاهی با اخلاق و گاهی پرخاشگر و بی باک، گاهی خدا شناس و گاهی ملحد، گاهی انسان دوست و عاشق پیشه و زمانی، سگ مرده میشود. برای آنکه به اندیشه ها، اندیشیده نمیشود، بلکه بر اندیشه ها از سوراخ تنگ تمایلات شخصی نگریسته میشود. چنانچه آقای سدید با همین شیوه در اتکاء به شعر «خیام» شکاک در این تلاطم اندیشه گیر مانده است، چه خیام در اول بیت میگوید:

«اسرار ازل را نه تودانی و نه من» ؛ اما نه دانسته است که در عالم نادانی بر اسرار ازل، باز خود را دانا می داند و در اخیر می گوید «چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من» که هرگاه راز پس پرده را نمی داند دیگر چگونه حکم کند که با افتین پرده، نه او خواهد ماند و نه من .

لذا وقتی می‌گوییم که این بحث به بیراه کشانده است، یعنی مسئله این نیست که کدام تفکر خدانشناسانه درست و منطقی است. طرح سوال منطقی و یا غیر منطقی بودن شیوه خدا شناسی تا زمان شناخت حقیقت نهائی غیر قابل ادراک است. سوال اساسی این است که « چرا انسان، خدا پرست و دین ورز است »؟، نه اینکه اوصاف و مشیت خداوند را چگونه تصور و فکر می‌کند. چگونگی پرستش و نحوه شناخت خدا(ج) سوال اصلی نیست، که آقای سدید همه صحبت را به آن سو کشانده است؛ بلکه چرایی پرستش خدا (ج)، قضیه اصلی است. وقتی مسئله چنین مطرح شد، به صراحت آشکار می‌گردد که سوال فطرت انسانی در اینجا به میان می‌آید که چرا اکثریت قریب به اتفاق انسان‌ها به یک استنتاج همگون و یگانه یعنی «شناخت خدا (ج)» میرسند.

هرگاه یک انسان دین ورز با ایمان به وحی، خدا (ج) را می‌شناسد، و یک انسان متقی، با زهد و الهام او را در می‌یابد، و یک فیلسوف، با تفکر و منطق به شناسائی او نائل می‌گردد، و یک عارف، با عشق و محبت به او رجوع می‌کند، و یک عالم با نگرستن به پیچیدگی و اعجاز طبیعت و کائنات به خدا شناسی می‌رسد. در حقیقت همه به یک نکته می‌رسند که خدای واحد و قادر متعالی وجود دارد. که اکنون آقای سدید با یک تلاش بی‌بنیاد این وجه اشتراک را می‌خواهد به افتراق مبدل کند. با این توجیه که یکی خدای عشق و محبت است و دیگری خدای خشم و مجازات.

این نویسنده در صحبت گذشته به تفصیل در مورد همین تفاوت برداشت، در شناخت اوصاف و حکمت خداوند(ج) در بین ادیان و فلاسفه حرف زدیم و تا جایی که گفتیم، حتی در بین دو فردی که در برابر یک محراب سجده می‌کنند، برداشت‌های متفاوتی بر مبنای درجه ایمان داری، اندازه آگاهی و قدرت فهم و آرزوهای شان در شناخت خدا (ج) وجود دارد؛ مگر اکنون آقای سدید با تکرار همان مطالب، باز هم اصرار می‌ورزد که نه همه چیز سیاه و سفید است، خدای عشق و محبت با خدای باز خواستگر و انتقام گیر یکی نیست.

باید به عرض شان رساند که، عشق و نفرت، خشم و رحمت، عفو و انتقام و غیره مفاهیم مطلق و متناقض نیستند که وجود یکی، دیگری را نفی و نقض کند؛ بلکه این‌ها مفاهیم متضادی اند که وجود یکی، آن دیگر را به صورت مطلق تردید نمی‌کند. یعنی این‌ها تضاد های منطقی استند که هم می‌توانند با هم جمع شوند و هم همدیگر را قابل شناخت و ادراک بسازند. یعنی اگر نفرت نباشد، عشق غیر قابل ادراک است، و اگر خشم نباشد، نمی‌توان رحمت را شناخت، و اگر انتقام نباشد، عفو مفهومی نخواهد یافت. از جانب دیگر، اگر حسد نباشد، رقابتی نخواهد بود. اگر حرص نباشد، وفرت و تراکم نعمات نخواهد بود. اگر خشم نباشد، دلیری و شهامت نخواهد بود. پس دیده می‌شود که تلاش آقای سدید که این مفاهیم را چون خنجری یکی در قلب دیگر فرو می‌برد صائب نیست؛ بلکه مسئله بسیار عمیق‌تر از آن است که بگوئیم خدای خشمگین با محبت بیگانه است و خدای منتقم با عفو نا سازگار است، و خدای حسابگر با عدالت نا آشنا است. حتی با مثال‌های بسیار ساده می‌توان این منطق را فرو لغزاند: هرگاه پدری از نا بکاری فرزندش خشمگین است، برای آن است که به پسرش محبت می‌ورزد و اگر او را به گونه ای عتاب و خطاب و حتی تهدید به مجازات می‌کند، از او متنفر نیست؛ بلکه می‌خواهد او را هدایت کند. و یا اگر معلمی به یک شاگرد نمره بلند و به دیگری نمره پائین می‌دهد، علتش محبت به یکی و نفرت از دیگری نیست؛ بلکه علت اصلی، عدالت است که هر شاگرد آنچه را مستحق است، بدست می‌آورد. هرگاه معلمی یک درس را به همه شاگردان بدون امتیاز می‌دهد، در حقیقت خواهان آگاهی همه شاگردان است، پس به همه محبت دارد، و اگر عده ای از این شاگردان، نمی‌خواهند درس را فرا بگیرند، آیا باز هم باید در امتحان کامیاب شوند، و به صنف بلند تر برده شوند چه در غیر آنصورت با خشونت و عذاب و رنج مواجه می‌گردند؟، و یا اگر به انسانی گفته شود که ظلم و قتل و خیانت و جنایت نکن و گر نه در زندانی می‌افتی که گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما ترا به عذاب درد ناک مواجه می‌سازد، آیا این چنین تهدیدی منطقی و مؤثر و درست است؟ یا آنکه به او بگوئیم هرچه از خوب و بد می‌کنی، مختار هستی، نه خوبی ات پاداشی دارد و نه بدی ات مجازاتی، اگر از قید قانون فرار کردی، خوش باش و لذت ببر که دیگر عدالتی وجود نخواهد داشت.

آیا بسیار کوتاه فکرا نه نیست که ترس از قانون و زندان را در زندگی بر روی زمین، منطقی بدانیم؛ ولی ترس از بازخواست و محکمه اخروی را که ذره های خوبی و بدی در آن عادلانه سنجیده خواهد شد، خصمانه بدانیم. یعنی یک پدیده بسیار بدیهی را در بین انسان ها منطقی و عادلانه بشناسیم؛ ولی آنرا در مورد خدای دانا و متعال، یک عمل خصمانه تعبیر کنیم؟

آقای سدید صفحاتی زیادی را از خدای «عشق» پر کرده است؛ ولی از خدای «عادل» نامی نمی برد، زیرا عدالت جز مجازات در برابر بدی و مکافات در بدل خوبی چیزی دیگری نیست. زیرا این مجازات، خشم خداوند را منطقی و عقلانی و عادلانه خواهد ساخت که آقای سدید برای توجیه عشق در تردید خدای دین، در حقیقت عدالت و حق و انصاف را زیر پا می گذارد. چه با تأمین عدالت است که، انتقام و مجازات متوازن و متعادل مسجل و مُحق می گردد.

این است که چنین استدلال و برهان، چون ناقه های بی زمام، گاه به دهن دروازه «بوکو حرام و داعش و مودودی و سیاف» می خوابد و گاه به درگاه «سقراط و پروتا گراس» که نمیتواند یک شب در هیچ کاروانسرای اندیشه، اطراق کند.

لذا با آنکه این بحث به سوی مقصد نمی رود؛ مگر بر ما است بدانیم که آنچه حتی در همین مسیر سرگردان ادعا شده است و با تمام تلاش در طی یک مثنوی هفتاد من کاغذ، بر آن اصرار ورزیده شده است آیا واقعیت های ادعا شده، به درستی و صداقت بیان شده است؟ بنابراین نخست مختصر، به افکار و گفتار خود اسپینوزا می پردازیم که آیا خدای واحد و لایتنهای و مطلق در اندیشه او صرفاً خدای خودش است یا خدای همگان؟ و آیا دین در نظر او یک ایمان بی دلیل و غیر منطقی است یا نه؟ و در ضمن به نقل قول هایی از آقای سدید و بررسی گفتار او نیز خواهیم پرداخت.

اندیشه اسپینوزا در باره خدا(ج) و دین

اسپینوزا کتاب اخلاق را با «خدا» آغاز می کند و میگوید: «از خدا مقصود من یک موجود مطلقاً نامتناهی است که جوهری است حاوی صفات نامتناهی که هر یک بازگوینده سرمدیت (جاودانگی) نا متناهی بنیادی هستند». و می افزاید: «من می گویم مطلقاً نا متناهی، نه نا متناهی بعد از مثل او: برای آن که، چیزی که تنها بعد از مثل او نامتناهی است، صفات نامتناهی اش شاید انکار شود، مگر آنچه مطلقاً نا متناهی است، حاوی ماهیت حقیقت است و در گیر انکار نیست.

معنی این اندیشه چیست؟

وقتی می گوید که مقصود من یک جوهر مطلقاً نا متناهی است، دو مسئله را می خواهد ابراز کند: یکی آنکه خداوند یک موجود مطلق و «متکی بذات خویش» است که وجودش «از طریق خود بودن» و خود «علت خویش» بودن، قابل اندیشه است. یعنی او معلول یک علت دیگر نیست، بنابراین، واحد و مطلقاً نامتناهی است که نه همانندی دارد و نه متکی و وابسته به غیر است که این همان خدای واحد و مطلق همگان است نه صرفاً خدای اسپینوزا، که این تفکر خدا شناسانه با اندیشه دینی در باره خدا(ج) هیچ مغایرت ندارد. چه اگر او تفاوت در شناخت اوصاف و اعمال خدا را مصدر وجود خدایان متعدد می شناخت، در آن صورت مطلقاً نباید از یک خدای نامتناهی مطلق صحبت می کرد، زیرا وجود دو و یا چند نامتناهی مطلق در کنار هم، نا ممکن است.

ثانیاً این مسئله را می خواهد ابراز دارد که هرگاه خداوند مطلقاً نا متناهی است، بنابراین در اندیشه نمی گنجد و چون اندیشه نمی تواند نا متناهی مطلق را بشناسد و بر آن بیندیشد، پس آنرا انکار و تردید نیز نمی تواند. به عبارت دیگر هرگاه اندیشه، قادر نیست که وجود و عدم یک موجود نا متناهی مطلق را درک کند، که همان حقیقت نهائی است، پس اندیشه قادر به انکار او نیز نمی تواند باشد، چون قادر به درک آن نیست.

اما وقتی از «صفات» حرف میزنند که همان مفهوم دوم بعد از «جوهر» در اندیشه اوست، این «صفات» را شامل «اندیشه و بُعد» و صفات متعدد ناشناختی دیگر می داند که همه نا متناهی استند مگر مطلق نیستند و چون مطلق نیستند، اندیشه میتواند این نا متناهی را تصور و تفکر کند، لذا این صفات که در اندیشه می گنجد معروض انکار نیز میتواند بشوند.

در مورد « نامتناهی مطلق» که مورد شکوه آقای سدید است . نخست باید این سوال را از آقای بارز بپرسد زیرا آقای بارز است که اسپینوزا را در محکمه خدا نشناسی منحصراً شاهد آورده است ؛ اما از آنجا که آقای بارز مطلبی را آغاز می کند ولی مسئولیت آنرا نمی گیرد، چنانچه در مورد افکار میشل فوکو، بجای دفاع از متفکر مورد نظر خود، از کتره و کنایه این نویسنده نالیده بود؛ مگر به احترام به خوانندگان باید به عرض برسانم که مفهوم مطلق بر علاوه معنی لغوی آن که همه بر آن مطلع هستند ؛ یک مفهوم علمی را نیز افاده می کند، چنانچه در بحث فزیک، نقطه یخبندان آب « صفر درجه سانتی گراد» است اما وقتی از «نقطه مطلق یخبندان» صحبت می شود مقصد « دوصد هفتاد و سه عشاره پانزده درجه سانتی گراد زیر صفر است ». که این نقطه ای است که یخبندان را به نهایت مطلق می رساند که نمی تواند از آن جلوتر برود . در علوم اجتماعی نیز این مفهوم شناخته شده است ، چنانچه می گویند « قدرت مطلق ، مطلقاً به فساد می گراید » که در اینجا نیز « مطلق » بی نهایت غیر قابل تصور را می گویند . و اگر اسپینوزا نامتناهی مطلق می گوید هدفش آن است که نامتناهی قابل شناخت را از نامتناهی غیر قابل شناخت انسانی تمیز دهد .

اینست اشتباهی که بسیاری افراد همچون آقای سدید در تفکیک خدا از جهان در افکار اسپینوزا مرتکب میشوند که حتی آقای سدید با استناد علت اخراج اسپینوزا از یهودیت غیر مستقیم بر این مغالطه علمی و فلسفی صحه گذاشته و ادعا کرده که اسپینوزا جهان را بدن خدا میداند، که چنین برداشتی نه تنها در ادراک منطقی، غیرموجه است؛ بلکه باعث تعجب است که آقای سدید که همه مفاهیم تاریخی کهن را از دید امروزی قضاوت میکنند، هنوز این مغالطه را در نیافته است که هرگاه جهان بدن خدا میبود، پس تمام تغییرات و تحولات در طبیعت، باید شامل تغییر و تحول در خدا نیز میشد که باشناخت علمی امروز که جهان بشدت در حال انبساط است، پس این خدای طبیعی آقای سدید نیز باید هر لحظه فربه تر شود.

آقای سدید می گوید « برخی از عرفای اسلام هم عالم را انوار خدا می دانند . به این حساب نیز چون نور از شیئی که نور از آن ساطع می شود جدا نیست مانند نور و گرمی آفتاب که از آفتاب جدا نیستند عالم که انوار خدا است نیز باید قدیم باشند، به همان اندازه ای که خدا قدیم است ».

یک - وقتی ما از عرفای اسلام صحبت می کنیم، خود بیانگر آن است که این عرفاء با وجود آنکه جهان را چون انوار خدا خوانده اند، باز هم مسلمان اند و از همان خدای واحد دین اسلام حرف می زنند که خود منطق آقای سدید را که خدای عارف و خدای دین یکی نیست، تردید می کند.

دو- وقتی ما از اندیشه عرفاء میگوئیم، ما از یک بحث فلسفی و یا علمی حرف نمی‌زنیم که نتیجه منطقی این گفتار چنین و یا چنان است، بلکه ما از مکاشفه و حال و الهام و عشق حرف می‌زنیم که عرفاء در قید آن نیستند که چه قدیم و چه جدید است؛ بلکه میگویند هرچه هست، از خداست و هرچه از اوست، از همه و برای همه است و بعضی از این عرفاء میگویند که چنان به خداوند قرین اند که خدا را در خویش می بینند و آنقدر غرق حکمت و عظمت خدا اند که خویشتن را در خدا می بینند. نه چنانکه آقای سدید فهمیده است که «منصورحلاج» خود را خدا میگفت. و شریعتمداران دین او را کشتند.

آقای سدید: هرگاه آن شریعتمداران او کشتند، بخاطر آنکه اندازه تحلیل و برهان شان همسان و عین شما بود که فکر می کردند منصور حلاج با چنین گفتاری خویشتن را خدای متعال گفته است و نمی اندیشدند هرگاه کسی که نعوذ بالله دعوی خدائی می کند؛ اما نه بر حیات و نفس و جان خود حاکم باشد و حتی نان خود را پیدا کرده نتواند و دعوی خدائی می کند، پس دیوانه و بی عقل است.

آقای سدید: حلاج خود را خالق متعال نمی دید؛ بلکه خویشتن را مخلوقی می دید که چون قطره ای در بحر خداست و هم بحر در اوست. که این یک استنباط ذهنی است نه مادی؛ بلکه همانند یک پدیده زیبای هنری و یا یک نوای موسیقی است که حتی کلمات در تشریح آن قاصر است و فقط با احساس درک می شود. که امید است آقای سدید باز به دنبال قطره و بحر نرود که

ببینید هر دو در کیفیت یکی هستند و در کمیت متفاوت؛ بلکه چنین مقوله‌ها استعاره‌هایی هستند، برای ابراز مفاهیم حسی، نه منطقی.

سه – آقای سدید می‌خواهد با دامن زدن به بحث قدیم و جدید، آنهم از بیراهه، یعنی از طریق عرفان، با مثال نور و آفتاب نشان دهد که هر دو همزمان هستند، تا بتواند بگوید که چون جهان نور خداست که ساطع شده است، پس خدا و جهان هر دو قدیم اند.

باید بعرض‌شان رساند که قدیم و جدید، بحثی است، در زمان که بر مکان (ماده) تحقق مییابد و این همان بحثی مادی ایست که آقای سدید مارا به آنجا میکشاند. پس بر مبنای همین برداشت، باید دید که آیا مفاهیم قدیم و جدید جهان چگونه اند.

اگر آقای سدید استدلال می‌کند که جهان همانند نور آفتاب، از خدا ساطع شده است، در حقیقت او خدا را یک «جسم»، می‌شناسد که جهان چون ذراتی از وجود او برخاسته‌اند. که در این صورت مفهوم خدا منحیث یک ذات متعال و دانا و با اراده از بین می‌رود که صرفاً از یک چیز مادی، یک شی‌مادی دیگر بروز کرده است که با این استدلال مادی، اصلاً سوال وجود خدا مطرح نمی‌شود. بلکه فقط همان جهان است که در آن یک شی‌ از شی دیگری جدا شده است. که شمول نام خدا در چنین بحثی عاری از منطق است

اکنون همین استدلال آقای سدید را ولو ریشه‌مادی دارد در مورد آفتاب و به صورت منطقی نگاه می‌کنیم .

می‌گوید هرگاه نور از آفتاب ساطع می‌شود، بنابراین از وقتی که آفتاب بوده است، نور نیز بوده است پس و هر دو هم زمان‌اند. این استدلال، قانون علیت را به میان می‌کشد، بدین معنی که هیچ معلولی، بی علت نیست و چون آفتاب علت نور است و نور معلول آفتاب است، هر گاه آفتاب علت است و هر علتی مقدم بر معلول است و معلول نمی‌تواند مقدم بر علت باشد. پس آفتاب مقدم بر نور است.

اگر ادعا شود که علت و معلول یکی هستند و هیچ کدام بر دیگر تقدم زمانی ندارند. نتیجه چنین تصویری آن است که علت و معلولی وجود ندارد، و هر دو یکی است، پس گفتار قبلی که نور از آفتاب ساطع می‌شود، باید پس گرفته شود. یعنی نور و آفتاب یکی هستند. حال اگر نور و آفتاب احیاناً یکی باشند چنین معنی می‌دهد که هیچ کدام به صورت مجرد نمی‌تواند موجود باشد. یعنی یکی بدون دیگر بوده نمی‌تواند؛ اما می‌بینیم که آفتاب هم به مثابه یک جسم و منبع می‌تواند باشد و هم بدون نور، همانند «بلک هول» (سورخ تاریک) می‌تواند وجود داشته باشد؛ مگر نور نمی‌تواند بدون آفتاب باشد. یعنی نور از آفتاب می‌آید؛ اما آفتاب از نور نمی‌آید. پس آفتاب بر نور ارجحیت دارد و این ارجحیت، تقدم آفتاب را بر نور منطقی می‌سازد؛ مگر باز هم باید خاطر نشان ساخت که آقای سدید می‌خواهد با این بحث قدیم و جدید همه را به دنبال نخود سیاه می‌خواهد بفرستد.

باید اذعان کرد که مغالطه تنها ناشی از محدودیت در فهم افکار اسپینوزا نیست بلکه ابهام در شیوه بیان و تفکر اسپینوزا نیز دیده می‌شود. این است که دید سر سری از چشم مخالفین و موافقین او به برداشت‌های نادرست می‌انجامد که برای درک درست افکار او بانیست به سراغ متخصصین و آگاهان بی‌غرض اندیشه‌های او چون کارل یاسپرس امثال آن رفت. مگر برای اطمینان خوانندگان بهتر است در این مورد از خود اسپینوزا نقل قول کنیم که در مورد جدائی خدا از جهان می‌گوید: «هر چه هست یا در خود است یا در چیزی دیگر. «از طریق خود بودن» و «از طریق دیگری بودن»، نشان دهنده شکاف مطلق میان خدا و جهان است».

یعنی اینکه «از طریق خود بودن» متکی به ذات خویش بودن است که همان خدانیست که علت وجودش در خودش است و متکی به غیر نیست؛ مگر آنچه از «طریق دیگر بودن است» متکی به خویش نیست که همان جهان است، که علت و وجودش در خودش نیست.

وقتی دانستیم که خدا در اندیشه اسپینوزا یک حقیقت انکار ناپذیر و یک موجود نامتناهی مطلق است، سوال دوم که آقای سدید با تمام نیرو بر آن پافشارده است این است که آیا شناخت خدا در نزد اسپینوزا صرفاً خدای فلسفی خودش است و یا از آن مقصودش خدای واحد عالم است و یا آنکه اسپینوزا با عدم شمول در دین، خدای دین را نیز تردید کرده است.

اسپینوزا می گوید: « خدا پرستی که از نظر فلسفی یقین خرد به هستی خداست ، برای توده مردم از طریق دین واقعیت می یابد، یعنی از طریق « اطاعت از خدا ». ما آدمیان خواه فیلسوف و خواه متدین، در برابر خدا فرمان برداریم؛ منتها به دو نحو: خداوند فرمان های خود را یا در درون ما جاگزین ساخته است(دراین صورت خرد فلسفی از خود نیرو می گیرد و از طریق خود فرمان خدا را می برد) یا به عنوان قوانین به پیامبران ابلاغ کرده (که در آن صورت از طریق خواستاری بی چون و چرا اثر می بخشد)».

نتیجه منطقی این گفتار چیست؟ این گفتار به صراحت بیانگر آنست که پرستش «همان خدای واحد» برای فیلسوف از خرد فلسفی او می آید و برای توده مردم از طریق وحی توسط پیامبران. هم فیلسوف و هم توده مردم در برابر خدای واحد فرمان بردار هستند که همان یک فرمان از یک خدای همگان است که یکی آنرا از درون خویش می شنود و دیگری از بیرون خویش؛ اما خدا همان خدای واحد است و فرمان او یکی است و تفکیکی بین خدای فیلسوف و خدای عارف و خدای دینی توده های عوام وجود ندارد. آیا با این گفتار خود او، باز هم کدام منطق ادعا می کند که خدای اسپینوزا جدا است.

در عین زمان، این گفتار باز هم به تردید برداشت آقای سدید، در ضدیت اسپینوزا با دین می انجامد. او نخست بی دینی اسپینوزا را با دین ستیزی مخلوط می کند تا حربه برانی برای خویش برضد دین بسازد ، در حالیکه بی باوری به دین جنگ با دین نیست اسپینوزا به دین شامل نشد، بخاطر آنکه مفاهیمی در دین با منطق فلسفی او ناسازگار بود؛ مگر ما در افکار او که از مسایل بی شماری راجع سیاست و فهم انسانی و الهیات و اخلاق و علم و صحبت کرده است هیچ اثر و عنوانی در دین ستیزی نمی یابیم . همان است که آقای سدید که نتوانسته است دین ستیزی خود را بوسیله فلسفه اسپینوزا ارضا کند، با شیوه ستیریو تایپ به سراغ منازعه او با «کشیش بورگ» رفته که افکار اسپینوزا را ناشی از ارواح خبیث خوانده است و اسپینوزا او را به بردگی کلیسا محکوم کرده است و ترس او را از آتش دوزخ ، بجای عشق به خداوند خرافه و ابلهانه خواهند است. که آقای سدید آنرا با شعف دل انگیزی استقبال نموده. که اسپینوزا کلام نهائی را گفته است و دین ستیز خشمگینی است. اسپینوزا در باره حضرت مسیح (ع) میگوید: «او بیش از آن که پیامبر باشد زبان خدا بود» «به حقیقت آنچه برای او فاش شد، راه یافت، زیرا شناخت راستین چیزی هنگامی بدست می آید که آن چیز تنها از طریق روح، بی یاری کلمات و تصاویر دریافته شود. بنابراین مسیح موضوعات وحی را به حقیقت و به نحو کامل دریافته است».

اسپینوزا می افزاید که «نظریه کلیسا در باره این که مسیح فرزند خداست برای او قابل فهم نیست». آیا اکنون آقای سدید علت منازعه کشیش بورگ را با اسپینوزا دریافته اند؟

در حالیکه که اسپینوزا در متن فلسفه خود راجع به دین ورزی چنین می گوید: «در پرتو دین محبت و عدالت مورد توجه مردمان قرار می گیرد و تا اندازه ای هم جامه عمل می پوشد. بنابراین احکام ادیان در عمل با احکام خرد منطبقند.»

و در جای دیگر باز می گوید: «طریق خدا پرستی تنها استقلال فلسفی نیست؛ بلکه خدا شناسی و پارسائی خاصه برای بیشتر مردمان تنها از راه اطاعت از قوانین به پیروی از دین و کتابهای مقدس امکان پذیر است.»

در این دو مقوله به صراحت تناقضات برداشت آقای سدید مبرهن می گردد، یکی آن که آقای سدید که کلمه عشق را چون کلید گشایش همه مشکلات می داند، اما از عدالت چیزی نمی گوید، زیرا عدالت، مجازات و مکافات را به میان می آورد و همین جا است که اسپینوزا از عشق به خدا حرف می زند، اما دین را مظهر توجه به عدالت و انصاف و حق می شناسد. زیر فلسفه خودش در تأمین مفهوم عدالت کوتاه و قاصر است و این است که دین را مرجع محبت و عدالت در بین مردمان می داند، چون فلسفه خودش قادر به خلق این محبت و تشخیص عدالت یعنی مکافات در برابر خوبی و مجازات در بدل بدی نیست، که این

عمده ترین تفاوت بین پیامبران و فیلسوفان است که پیامبران حق و عدالت و محبت و اخلاق را میتوانند در جهان بپراکنند، اما فیلسوف قادر نیست که اخلاق و فضیلت را در وسعتی جهانی چون پیامبران پخش و نشر کند. دومین تناقض آقای سدید در تفکیک خدای دین و خدای اسپینوزا، از این جا مبرهن می گردد که اسپینوزا به صراحت می گوید که «تنها استقلال فلسفی طریق خداپرستی نیست بلکه خداشناسی و پارسائی به پیروی از دین و کتابهای مقدس نیز بدست می آید». آیا باز هم آقای سدید خدای هرکس را تفریق می کند تا حکومت منطق خود را برپا نگه دارد؟ اسپینوزا باز میگوید: «اخلاقی را که پیامبران تبلیغش کرده اند با حکم خرد منطبق است و این خود امر اتفاقی نیست، سخن خدا که از زبان پیامبران شنیده میشود، با سخن خدا که از درون ما به زبان می آید، از هر حیث بنگریم انطباق دارد». که باز هم بر توجیحات خود ساخته آقای سدید خط بطلان می کشد که سخن خدا از زبان پیامبران با سخن خدا از درون و فطرت و فکرت اندیشمندان یکی است، پس خدای شان نیز واحد است و هرگاه اخلاقی که پیامبران از آن حرف می زنند با عقل و خرد منطبق است، پس دین، خرافات و فاقد منطق نیست.

پایان قسمت پنجم

ادامه دارد

